

میشد: ثقیل اول، ثقیل دوم، خفیف اول، خفیف دوم و غیره. سوم هزج که آهنگ سبکی بوده و شنیدن آن شخص را برقص و طرب میآورد و آن را بادف و مزمار میخواندند. پیش از اسلام در شهر های مدینه، طائف نیز غناء معمول بوده و رواج داشته است.

اما آلات موسیقی عرب عبارت بوده است از دف (دایره) گرد و دراز و کوچک و بزرگ و دیگر مزمار (نوعی نی لبك) بسیار ساده. و از قرار معلوم جز دف و مزمار و متفرعات آن با آلات دیگری از آلات بادی و غیره آشنائی نداشتند و آلات موسیقی با پرده مانند عود، طنبور، کمانچه و امثال آن از ساخته های ایران و رومیان است و عربها بعد از اسلام با آن آشنا گشتند.

غناء (ساز و آواز) پس از اینکه اسلام آمد و عربها بر سراسر جهان و ممالک روم دست یافتند و ایران را گرفتند، تا زمان

خلفای راشدین بر همان حال بدویت باقی ماندند، بخصوص که از هر جهت بدین پابندی داشتند و در ساعات بیکاری جز با مود دینی و زندگی ساده بکار دیگری نمی پرداختند. تا آنجا که همان آهنگ های ساده جاهلیت را هم ترك گفتند و چیزی که از غناء میدانستند قرآن خواندن و زمزمه اشعار بود. ولی دیری نپائید که امویان روی کار آمدند و دوران خشکی و زهد و تقوی بسر آمده روزگار تجمل و خوشگذرانی فرا رسید. غنیمت های جنگی چنان عربها را برانگیخت که ب فکر استفاده از هر نوع خوشی بر آمدند، و چرن سازندگان و نوازندگان ایرانی و رومی جزء سایرین تحت استیلای عربها در آمدند. عده ای از آنها را با اسیران دیگر بجهاز آوردند و آنها هم سازهای گوناگون خود را برای اربابان تازه بکار انداختند و عربها را از شنیدن آن نغمه های دلکش مجذوب نمودند. این هنرپیشگان که بیشتر از موالی بودند، شعر های عربی را با نوا های فارسی تنظیم کرده، آهنگ های جدید ساختند و از میان آنان هنرپیشگان مهمی در مدینه پیدا شد. بقرار مشهور نخستین کسی که غنای ایرانی را میان عربها معمول نمود سعید بن مسیح نام داشت.

هنگامی که امویان در زمان عبدالله بن زبیر شهر مکه را محاصره داشتند (اواخر قرن اول هجرت) ابن زبیر دسته‌ای از بناهای ایرانی را برای ترمیم کعبه استخدام کرد، این بناها بزبان فارسی اشعاری زیر لب زمزمه میکردند و سعدبن مسجع که مرد سیاه پوست مکی بود آواز بنایان ایرانی را شنیده بخاطر سپرد و بهمان آهنگ اشعار عربی را برای عربها خواند، سپس بشام و ایران سفر کرده آن هنر را تکمیل نمود و کلیه سازندگان و نوازندگان مدینه و غیره آهنگ سازی را از سعید آموختند. از آن پس هر قدر عربها با تمدن ایران و روم آشنا تر شدند بهمان نسبت موسیقی بیشتر رایج گشت و سازنده و نوازنده فزونی یافت، بطوریکه در جلد سوم نگاشتیم عده‌ای موسیقی دان ماهر از میان مسلمانان برخاست و ساز و آواز و وسایل آن تکمیل گشت و اکنون موضوع مذاکره ما مربوط بتاریخ هنر پیشگان و مقام آنان در جامعه اسلامی میباشد.

اگر نگوئیم موسیقی در اسلام حرام بوده لااقل در

موسیقی و دین صدر اسلام مکروه شمرده میشده است و پیشوایان اسلام

در باب حرمت و حلیت موسیقی (غناء) اختلاف نظر

دارند و پاره‌ای از آنان قسمتی از غناء را جایز و قسمت دیگر را ممنوع دانسته اند. به طور خلاصه مردم حجاز آنرا جایز شمرده و مردم عراق آنرا مکروه میدانستند.

دلایل اهل حجاز آنست که غناء و موسیقی از شعر برمیخیزد و پیغمبر (اکرم) شعر را دوست داشته و نیکو شمرده و یاران خود را بشعر و شاعری سفارش فرموده، از آنجمله بشاعر خود حسان گفته است با اشعار خود بر خاندان عبد مناف حمله یبار زیرا قسم بخدا

تأثیر شعر بر آنان از تیر باران شب تاریک درد ناگتر میباشد. در صورتیکه قسمت عمده اشعار حسان با آهنگ مخصوص خوانده میشود. ولی عراقیان معتقدند که غناء

(موسیقی) انسان را بطرب می‌آورد، عقل را زایل میکند، آتش دل را میافروزد و شخص با وقار را سبک و بی وزن میسازد و بنا بر آن از اصل باطل و حرام است. چنانکه گفته شد

عده‌ای از فقهاء قسمتی از غناء را حرام و قسمتی را حلال گفته‌اند، ولی مردمان خردمند در هر گار از غناء اجتناب میکردند و از آنرو غناء بعد از دروره راشدین در میان

مسلمانان رواج یافت .

معاویه هواخواهان غناء را ملامت میکرد و عیب جوئی مینمود، مخصوصاً با عبدالله بن جعفر که از دوستداران غناء بود در این باب مناظره داشت و آنرا برای مردم با شرف با نام عیب میدانست، اما از ته دل خشنود بود که عبدالله بن جعفر و سایر اهل بیت پیغمبر (ص) به موسیقی سرگرم شوند و دست از خلافت بردارند و با بذل مال و سایل لازم جهت آنان فراهم میساخت.

بعد از اینکه هواخواهان موسیقی و مردان خوشگذران بخلاف رسیدند، غناء (موسیقی) بسرعت رواج گرفت و نخستین خلیفه خوش گذران عیاش اسلام یزید بن معاویه بود که در دوران خلافت وی (۶۴ - ۶۰) نه تنها موسیقی بلکه همه نوع تفریحات در حجاز بخصوص مدینه و مکه شیوع یافت. زیرا یزید بآن تفریحات علاقه مند بود ولی تا زمان ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۶ - ۱۲۵) موسیقی در حجاز محصور ماند و همینکه ولید خلیفه شد سازندگان و نوازندگان را از مدینه به دمشق آورد و از آن به بعد در سراسر ممالک اسلامی موسیقی رواج گرفت، زیرا خلیفه وقت میگسار و عیاش بود و با نهایت بی باکی همه نوع هرزگی میکرد. خلفاء و امرای خردمند و بلکه مردم عادی دوران پیش

مقاومت خلفاء در برابر انتشار موسیقی

از انتشار موسیقی با تمام قوا ممانعت میکردند و حتی در خود مدینه (مرکز ساز و آواز) مردمانی بودند که

از اولیای امور منع موسیقی را تقاضا داشتند و چه بسا که فرماندار مکه آوازه خوانها را از حرم کعبه بیرون میراند، تا بمبادا آواز آنها مردم را از انجام وظایف دینی بازدارد و اشخاص غیرتمند از شنیدن آواز خود داری نموده، میگفتند آوازه خوانها فرستادگان عشق و شهوت میباشند.

میگویند سلیمان بن عبدالملک آوازه خوانی را خوش نداشت، هنگامی در

اردوگاه خود آوازی شنید، فوری دستور داد خواننده را بیاورند، تا در حضور وی آواز بخواند، آوازه خوان تمام سعی خود را بکاربرد و آواز دلنوازی برای خلیفه خواند، همینکه آوازش تمام شد، سلیمان گفت: بخدا سوگند این آواز بگوش من

مانند صدای گاو در موقع ... است و گمان نمیکنم هیچ ماده‌ای این صدا را بشنود و تحریک نشود، سپس فرمان داد آواز خوانرا همانساعت اخته کنند.

فرمان همین سلیمان عده‌ای از مخنشان مدینه را برای آواز خوانی اخته نمودند. میگویند شبی سلیمان در بادیه روی پشت بامی شب نشینی داشت و پس از پایان شب نشینی و رفتن ندیمان آب خواست تا وضوء بگیرد و هنگامیکه کنیزك آب روی دستش میریخت متوجه شد که حواس کنیزك با آوازی متوجه است که در بادیه خوانده میشود، سلیمان آنموقع چیزی نگفت و فردای آنروز نزد یاران خود از آواز خوانی سخن گفت و خود را دوستدار آن نشان داد، تا آنجا که صحبت از آواز خوان شب گذشته و حواس پرتی کنیزك بمیان آمد و نام و نشان آواز خوان بخوبی معلوم شد، آنگاه سلیمان گفت شتر ماده با آواز شتر نرو میش با آواز گوسفند و کبوتر ماده با آواز کبوتر نرو زن با آواز مرد بطرب در میآید، سپس دستور داد آواز خوان بادیه را اخته کنند، آنگاه پرسید که مرکز غناء کجاست. گفتند عده ای از مخنشان مدینه استاد این کار هستند. سلیمان بوالی مدینه نوشت تمام مخنشان آواز خوانرا خواجه کن، و او هم چنان کرد.

اما خلفاء و امیران هرزه و عیاشی با اینکه معایب غناء را میدانستند و بان اقرار داشتند، معذک از ترویج آن جلو گیری نمیکردند. ولید بن یزید که نامش را بردیم، نخستین کسی بود که سازندگان و نوازندگان را بدمشق آورد و هم خود او در باره معایب غناء چنین میگوید: از غناء (موسیقی) پرهیزید، زیرا غناء آبرو و حیاء را میبرد. شهوت را میافزاید، مروت را نابود میسازد و مانند شراب انسان را مست و از خود بیخود میکند، اگر دنبال ساز و آواز میروید، زنها و زنان را بر کنار دارید، چون هیچ قوه‌ای مانند غناء مشوق زناه نیست. من این را میگویم اما غناء را از جان بیشتر دوست دارم، غناء برای من بهتر از آب سرد گوارا برای تشنه جگر سوخته میباشد. ولی حق آنست که حقیقت گفته شود.

آری وقتی خلیفه هرزه خوشگذران اینطور از غناء (موسیقی) بد بگوید، خلفای خردمند پرهیز کار مانند عمر بن عبدالعزیز، اموی و مهتدی عباسی طبعاً از شیوع

موسیقی جلوگیری میکردند و بطوری که گفتیم معاویه ، عبدالله بن جعفر را برای شنیدن ساز و آواز عتاب و خطاب کرد و چون هشام خلیفه اموی مطالبی از اشعب دلقک مقیم مدینه شنید بمنشی مخصوص خود دستور داد شرحی بوالی مدینه بنویسد و اشعب را بدمشق بفرستد ، اما همینکه نامه پایان یافت کمی بفکر رفته گفت :عجبا خلیفه مسلمانان هشام از شهر پیغمبر دلقک می طلبد : آنگاه این شعر را خواند .

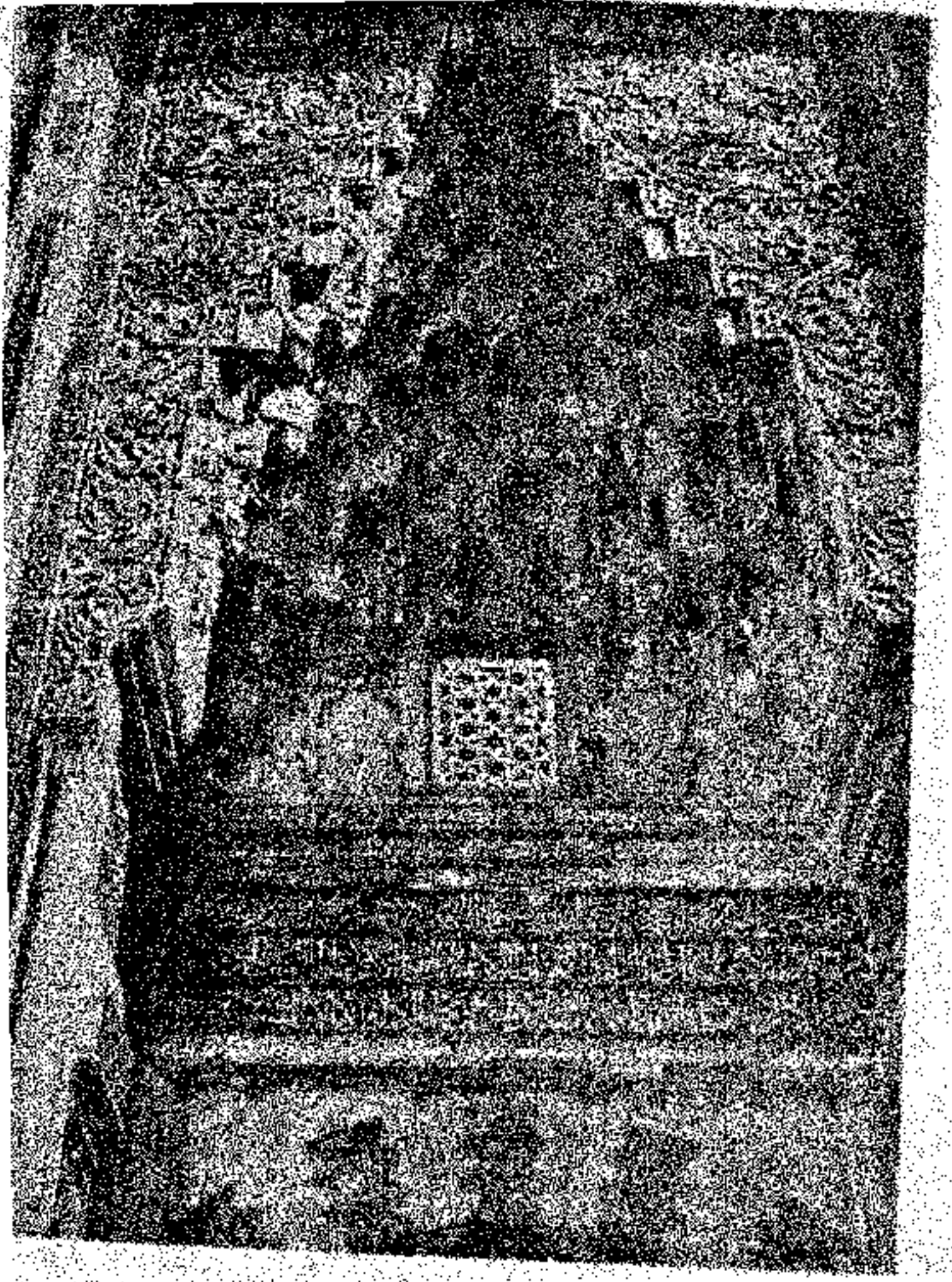
ترجمه شعر :

« وقتی که اختیارت را بدست هوای نفس بسپری ، بجاهای خطرناک برده میشوی .
و بمنشی گفت نامه را پاره کن . منصور خلیفه عباسی از آل زبیر برای توجه بموسیقی انتقاد میکرد و همینکه صدای طنبور در خانهداش برخاست ، طنبور را بر سر نوازنده آن شکست . موقمی بعمر بن عبدالعزیز خبر دادند که یکی از قضاة در مجلس ساز و آواز حضور یافته و در نتیجه سبک مغزی کرده است ، عمر بن عبدالعزیز فوری او را معزول نمود . مهتدی عباسی شبیه بعمر بن عبدالعزیز بود و از تفریحات و تجملات احتراز داشت و همینکه در سال ۲۵۵ بخلافت رسید تفریحات و عیاشی بسیار رایج بود ، مهتدی فورا غناء را ممنوع ساخت . گاه هم خلفاء بنام مقتضیات و برای مصلحت روز بطور موقت غناء را منع میکردند و مجدداً معمول میداشتند ، چنانکه مأمون پس از بازگشت از خراسان مدت ده ماه از تشکیل بزم ساز و آواز خودداری کرد و بکارهای خلافت رسیدگی نمود ، اما پس از تسویه امور مجدداً بزم عیاشی را دایر ساخت . امیران و والیان خردمند ، مانند خالد قسری از انتشار موسیقی و سایر تفریحات ممانعت میکردند ، چنانکه همین خالد بررئیس شهربانی عراق دستور داد از هر گونه خوانندگی و نوازندگی ممانعت کند .

این اقدامات موقت و گاه بگناه پاره‌ای از خلفاء و امرا
خلفاء خود آهنگ
البتّه از جریان طبیعی کلاها جلوگیری نمیتوانست ،
ساز شدند

و موسیقی که از لوازم تمدن و تجمل است ، با سرعت در
ممالک اسلامی پیشرفت کرد . همینکه مسلمانان متمدن گشته و زندگانی راحت
یافتند ، بفکر خوشگذرانی افتادند که یکی از وسایل آن موسیقی بود و چون در

حکومت‌های استبدادی مردم از پادشاهان و بزرگان تقلید میکنند و خلفای اسلام نیز غالباً بخوشگذرانی و تفریح (از آن جمله موسیقی) علاقمند بودند، مسلمانان



ت. بروسه، مدخل مسجد سبز

نیز بتقلید آنان دنبال آن کارها رفتند و در مدت کوتاهی موسیقی رواج یافت و سازندگان و خوانندگان مرد و زن فراوان گشتند، تا آنجا که خود خلفاء نیز بسازندگی و خوانندگی و آهنگ سازی پرداختند و نخستین خلیفه‌ای که بآن عمل

(آهنگ سازی) مبادرت کرد، عمر بن عبدالعزیز بود که قبل از رسیدن بمقام خلافت موقعی که فرمانروای حجاز شد بموسیقی و غناء مشغول گشت آنگاه ولید بن یزید آهنگ هائی ساخت که بنام وی باقی ماند. گروهی از خلفای عباسی آهنگ ساز بودند و مشهورترین این گروه واثق، منتصر، معتز، معتمد و معتضد است و فرزندان خلفاء نیز مثل پدران آهنگ سازی و خوانندگی و نوازندگی میدانستند و نخستین آنان ابراهیم بن مهدی و خواهرش علییه دختر مهدی عباسی و ابوعیسی پسر هرون و عبدالله پسر موسی پسر هادی و عبدالله پسر محمد امین و ابوعیسی پسر متوکل و عبدالله پسر معتز و غیره میباشند. همینقسم در زمان بنی امیه بخصوص در اواخر سلطنت آنان توجه بموسیقی فزونی یافت و دستگاه خلفاء هیچوقت بی ساز و آواز نمی ماند، تا آنکه در میدان جنگ هم عده ای آواز خوان و سازنده و آلات موسیقی همراه میبردند و بطوری که ابن اثیر (جلد پنجم صفحه ۱۹۰) مینویسد بعد از آنکه عباسیان بنی امیه را در نزدیکی اصفهان شکست دادند صد ها بربط و طنبور و مزمار در اردوگاه امویان یافتند.

پس موسیقی هم از آن چیز هائی بود که عربها از بیگانگان آموختند و پس از کشور گشائی بآن آشنا شدند و کتابهای موسیقی را از فارسی و هندی عبری ترجمه کردند و زندگانی راحت شهر نشینی آنها را بشنیدن موزیک و آواز وادار ساخت و عده ای از طبقه عوام از راه ساز و آواز به بزرگان (طبقه خاصه) نزدیک شدند و میان هم نشینان خلفاء و امراء جایگاه بلندی یافتند. ما دوباره در این باب صحبت میداریم.

۴- علماء، ادباء، فقهاء
 علماء و ادباء و فقهاء گروهی از طبقه عامه بودند که بواسطه فضل و کمال مقرب درگاه بزرگان میگشتند و اینان برای خلفاء و امیران شعر های نیکو، مطالب تاریخی، قصه های شیرین، مسائل دینی و غیره میگفتند، آنها را مشغول و سرگرم میداشتند. فقیران، حدیث گوینان، علمای علم نحو، تاریخ نویسان و امثال آنها از این طبقه محسوب میشوند. اصمعی، کسایی، فراء، ابوعبیده و غیره از نامداران این

طایفه‌اند. خلفاء اینانرا گرامی میداشتند، از شنیدن سخنان آنها لذت میبردند، با آنها نشست و برخاست میکردند، با آنها مستمری و جایزه و انعام میدادند (در فصل مربوط به عظمت دستگاه های دولتی راجع باین موضوع توضیح میدهیم) و در مورد فقه و فقیهان سابقاً مطالب مفصلی نگاشتیم.

وزیران و امیران و خلفاء مانند برمکیان و آل فرات و غیره نیز باین اشخاص علاقه مند بودند و همه نوع بدانان و فقیهان و اتباع آنان مساعدت مالی میکردند، تا آنجا که دانشمندی وسیله ارتزاق شده بود و مردم برای اداره امور زندگی دنبال تحصیل علم بر میخواستند. مترجمان غیر مسلمان (سریانیها، رومی ها، ایرانی ها و غیره) نیز جزو این طبقه محسوب میشوند. اینان دسته‌ای از ذمیان بودند که در زمان عباسیان علوم قدیمه را از زبان های بیگانه به عربی ترجمه کردند و جایزه ها و مستمری های گزاف از خلفاء و امراء و وزراء گرفتند و از علم و دانش خویش بهره بسیار بردند. (تفصیل ترجمه و مترجمان در جلد سوم گذشت).

مقصود ما از بازرگانان کسانی هستند که کالا های

۴ - بازرگانان گران بها مطابق مقتضیات تمدن آنروز بیلازار آورده به

بزرگان میفروختند، یعنی اشخاصی که جواهر، زر

و زیور، طلا و نقره، فرش و لباسهای گران بها، ظروف قیمتی و برده خرید و فروش میکردند. خریداران کالا های اینان غالباً خلفاء و رجال دولتی و ندیمان و کسان خلیفه و بطور کلی طبقه خواص بودند، این بازرگانان بیشتر در بغداد و بصره و سایر شهرهای بزرگ اسلامی اقامت داشتند و بیشترشان ایرانی و رومی یعنی از افراد ملل متمدن آنروز بودند. در دوره طلایی اسلام پول مانند ریگ در دارالسلام (بغداد) فراوان شد و بازرگانان از اطراف جهان همه نوع کالا بآن پایتخت بزرگ میآوردند و از فروش آن سود های هنگفت میبردند.

از هند یاقوت و الماس، از بحرین مروارید، از حبشه عاج و عقیق، از نیشابور

روغن های عطری، از شنیز پارچه کتان، از فسا پارچه های پرنفش و نگار و پارچه-

های پشمی بخصوص لباس خلفاء و رجال دولت و پرده های نقاشی و سرا پرده های

ابریشمی، چرمی، زیلو، سجاده، گلیم و جهازشتر، از دشتستان پستی و پرده، از ارمنستان بند زیر جامه، پستی و قالیچه حمل میشد مخصوصاً در ارمنستان و رنگ قرمزی بکار میبردند که نظیر نداشت، از اصفهان انواع پارچه ها و لباسهای حریر، زری، جامه ها و پارچه های شفاف، از نیشابور و مازندران طبقهای چوبی و ابریشم و عباهای ابریشمی از روسیه پوست روباه سیاه و خز و سمور و از بلخ پارچه های کتان، از ماوراءالنهر کاغذ و نشادر و کراک و سمور و سنجاب و پوست روباه و هم چنین مشک که از تبت بماوراءالنهر و از آنجا ببغداد حمل میشد، از بخارا قالیچه و فرش و پارچه های پشمی، از تنیس و دمیاط (مصر) نوعی پارچه ابریشمی، از نمیسا (مصر) پرده و فرش مصری، از کرمان طیلسان عالی (طیلسان نوعی پوستین و یاردای سبز رنگ بوده که بزرگان ایران دوش می گرفتند)، از مصر انواع کاغذ های رنگین و غیره. از قومس (سمنان و دامغان) دستمال های سفید پر نقش و نگار (و گاه بهای یکی از آن دستمال ها بده هزار درهم میرسید)، از گرگان و شوشتر دوسری ابریشمی (مقنعه)، از ری شانه و کاسه و پارچه، از قزوین جوراب و کیسه، از همدان کفش و سمور، از بصره ظروف شیشه و سفال، از آبادان حصیر، از شوشتر پارچه ابریشمی و قالیچه، از حبشه پوست دباغی شده (از راه یمن) و از چین مشک و عود و کافور حمل میکردند. بردگان سفید پوست را (با از مغلیها و یا از ترکهای مجاور دریای خزر و ترکستان) از نواحی ترکستان می آوردند و بهترین آنان در سمرقند و خوارزم تربیت میشدند و سپس برای فروش بیزارهای اسلامی انتقال می یافتند، از اندلس نیز کنیزان و غلامان سفید خوش منظر بیزارهای بغداد و غیره حمل میشد، ایشان بیشتر اصیران فرنگی و یاروسی بودند، بردگان سفید پوستیکه از راه خراسان و ترکستان ببغداد میرسیدند، گران قیمت بودند و گاه بهای یکی از آنان به پنجهزار دینار میرسید. بردگان سیاه پوست را از راه مصر و آفریقه از سودان حمل میکردند.

این کالاهای جاندار و بیجان با کشتی ها و کاروانها از شمال و جنوب و مشرق و مغرب به بغداد و شهرهای دیگر اسلامی وارد میشدند. بیشتر بازرگانان راه خشکی، یهودیان را زانی بودند که برای انجام معاملات و دادوستد بسیاری از زبانهای معمول

آنروز را (عربی، فارسی، رومی، فرنگی، اندلسی، روسی) آموخته و بتمام نقاط دنیای آنروز آمد و شد میگردند و از اینجهت شبیه فنیقی‌های قدیم بودند.

تجارت دریایی بدست سیرافیان انجام میگرفت و بیشتر از هر چیز جواهر و عاج و آبنوس و فلفل و صندل و عود و عنبر و کافور و عطریات و ادویه از هندوچین و کرانه‌های افریقا و جزایر هندویمین و غیره به بصره و بغداد حمل میگردند.

این بازرگانان با آنهمه کالاهای گوناگون از راه خشکی و دریا رو به بغداد میآمدند و در بازارهای وسیع و عریض و طویل دارالسلام، اجناس خود را بدولتیان و دیگران بقیمت‌های گزاف میفروختند و سودهای بسیار میبردند. صرافان که بیشترشان یهودی بودند نیز جزء بازرگانان محسوب میشدند و اغلب در بغداد و سایر شهرهای بزرگ صرافی داشتند و با ربح سنگین بدولتیان وام میدادند، مشهورترین صرافیهای یهودی آنروز بغداد یکی صرافخانه آل فحاس و دیگر صرافی آل عمران بوده است.

همینکه تمدن اسلام تکمیل شد، مسلمانان در تجارت

بازرگانان مسلمان علمی و عمالی پیشرفت نمودند، در امور بازرگانی و اقتصاد

سیاسی کتابهای مفیدی تألیف نمودند. اکنون کتابی نزد

ما میباشد که نامش (الإشارة الى محاسن التجارة) تألیف شیخ ابوالفضل جعفر بن

علی دمشقی از مردم قرن پنجم هجری است. مطالبی راجع بامور اقتصادی در این

کتاب ذکر شده که در زمان خودش سابقه نداشته و در حال حاضر نیز بهتر از آن

چیزی تنظیم نگشته است و در آن کتاب راجع به پول نقد و کالا و عرضه و تقاضا و قیمت

و طلا و نقره به تفصیل بحث شده است و این تألیف ثابت میکند که مسلمانان در

امور تجاری بسیار ماهر بودند و عده زیادی از بازرگانان مسلمان از قرن چهارم

به بعد شخصاً برای تجارت با طرف دنیا میرفتند و در اقیانوس هند و اقیانوس آرام

و اواسط افریقا و آسیا راه‌هایی افتتاح کردند که پیش از آنان کسی از آن خبر

نداشته است.

بازرگانان مسلمان بر همه دریاهای مسلط بودند. کشتیهای آنان سراسر مدیترانه

و دریای قرمز و اقیانوس آرام را میپیمود و تاسوماترا و زنگبار و کافرستان و کلکته و جزایر هندوچین و ماداگاسکار و کرانه‌های افریقای شرقی و دریای خزر و روسیه آمد و شد میکردند و از راه خشکی به هند و ترکستان و چین و تبت میرفتند و تا حدود خط استوا در وسط افریقا پیشروی داشتند و این نقاط دور دست را با اکتشاف راههای تازه بهم نزدیک میساختند.

بازرگانان مسلمان در قرن چهارم هجری از راه خشکی و دریا از کرانه خلیج فارس و افریقا و حبشه و یمن تا کرانه هند و چین تجارت میکردند و از خراسان و ترکستان و ارمنستان و افغانستان و شام و مصر و سودان و ممالک شمالی افریقا و اندلس، همه نوع مال التجاره حمل و نقل مینمودند و مثل اینکه بازرگانی سراسر روی زمین بدست بازرگانان مسلمان اداره میشد، مرکز بازرگانی شرق بصره و بغداد بود کشتیها به بصره و کاروانها به بغداد میآمد. در قرن چهارم هجری مهمترین بازرگانان دریائی (مسلمان) سیرافیان و عمانیان بودند، کشتیهای آنان در کرانه‌های هندوچین و زنگبار و یمن آمد و شد داشت. مسعودی آنان را بخوبی شناخته و در تاریخ خود نام برده است.

اکنونکه بقدر کافی از بازرگانی سخن گفتیم. معلوم
ثروت بازرگانان و مسلم گردید که بازرگانی (البته بازرگانی عمده) از
 مشاغل پرفایده آنروز بود و کسانی که بخت با آنها همراهی
 میکرد و استعداد و لیاقت داشتند، از طریق بازرگانی بدر بار راه می یافتند و همه نوع
 استفاده میکردند، تا آنجا که ثروت آنها به میلیونها دینار میرسید. پاره‌ای از مردم
 عادی و معمولی در نتیجه کوشش در راه تجارت و یا بواسطه شانس و تصادف نه فقط
 دارای میلیونها ثروت میشدند، بلکه از طبقه عامه و توده ارتقا یافته، جزء طبقه خاصه
 در میآمدند. از آن جمله خاندان جصاص (گچ ساز) که سرسلسله آنها حسن بن عبدالله
 نام داشت و اقبال و بخت بوی رو آورده، کارش بالا گرفت و همانطور که خاندان دروشیلد
 در قرن نوزده میلادی و خاندان روکفلر در قرن بیستم میلادی متمولترین خانواده‌های
 جهان محسوب میباشند، خاندان جصاص در آن موقع متمولترین مردم آنروز

بودند. حسن بن عبدالله داستان خوش بختی خود را چنین نقل میکند.

«من در سرای ابوالجیش خمارویه بن احمد بن طولون (در قاهره) دلال جواهرات بودم و جواهراتی که در سرای وی خرید و فروش میشد، توسط من انجام میگرفت و هیچگاه از دالان سرا بیرون نمیآمدم، روزی گیس سفیدی (قهرمانه) از اندرون (حرم سرا) بیرون آمد و گردن بند مرواریدی آورد که صد مروارید درشت پاک سفید در آن بود که هر دانه آن دست کم صد هزار درهم میارزید، گیس سفید گفت این مرواریدها خیلی درشت است و برای گوشواره و گردن بند عروسک مناسب نیست، اینها را کوچک کن تا برای آن کار مناسب باشد، من که اینرا دیدم و شنیدم از شادی بال در آورده گفتم فوری اطاعت میشود سپس بیازار آمدم و بازار گاناک را جمع کردم و تا ممکن بود مروارید کوچک خریدم تا آنکه صد مروارید بهمان اندازه ای که گیس سفید (قهرمانه) میخواست نزد وی آورده گفتم:

چون تراشیدن و کوچک کردن آن مرواریدها وقت لازم دارد، فعلا این صد مروارید کوچک را آوردم. قهرمانه از مرواریدهای ریز خوشش آمد و آنها را باندرون برد و فردای آن روز صد دانه دیگر مروارید ریز برای قهرمانه بردم و همه آنها بیش از هزار درهم خرج برداشت، سپس جواهراتی از آنان گرفتم که دو میلیون درهم ارزش داشت و در همانجا هجره ای تهیه کرده، مشغول تجارت شدم و کم کم کارم با آنجا رسید که میلیون نهادارائی بدست آوردم.

همین ابن جصاص در شهر بغداد تجارتخانه و جواهر فروشی عالی داشت و در اوایل قرن چهارم هجری در زمان مقتدر عباسی که مصادره و بدبختی شروع شده بود، از ابن جصاص شائزده میلیون دینار پول نقد گرفتند، ولی مقدار زیادی ملات و خانه و باغ و اثاث و فرش و غیره برای او باقی ماند و بهانه مصادره وی آن بود که عبدالله ابن معتز پس از خلیفه شدن دچار طغیان و شورش ترکان و کسان خود شد و بخانه ابن جصاص پناه برده آنجا مخفی گشت، و یکی از گماشتگان اینرا بگوش مقتدر رسانید و مقتدر اموال او را (ابن جصاص) مصادره نمود. میگویند ابن جصاص با این همه تمول مرداحق و نفهمی بود، و طبیعتا تجار باهوش چیز فهم متمول تر از وی بوده اند.

بازرگانان فرش و اثاث خانه و غیره بیشتر در بصره میماندند و از راه تجارت دریائی استفاده بسیار میکردند و گاه میشد که يك تاجر مقیم بصره صدها کشتی داشت که تمام نقاط دنیا آمد و شده میکرد.

میگویند تاجری بنام شریف عمر از تجار بصره سالی دو میلیون و نیم درهم استفاده میکرد و ثروت یکی از صاحبان کشتی (بصره) به بیست میلیون دینار رسیده بود. مرد دیگری بنام احمد بن عمار در بصره آسیابان بود و در زمان معتصم از بصره به بغداد آمده و مشغول تجارت شد و بقدری کارش بالا گرفت که روزی صد دینار از مال خود به مستحقان صدقه میداد، حال اگر مبلغ صدقه را ده يك عایداتش حساب کنیم، عایدات او روزی هزار دینار بوده است. این تاجر آسیابان نیز مرد نفهم و بیخبری بوده است، ولی معتصم او را بواسطه امانت و درستیش و زیر خود کرد.

همانطور که مسلمانان در بازرگانی جلو رفتند در صنایع

۵ - صنعتگران

نیز ترقی کردند و بتدریج در بسیاری از صنایع استاد شدند

و چیزهایی ساختند که بهتر از آن در جاهای دیگر یافت

نمیشد. مسلمانان بی شکر را از هند بفارس آورده و کارخانه شکر ریزی ساختند و قند و شکرهایی تهیه کردند که در دنیای آنروز بی مانند بود. کاغذسازی نیز از صنایع مخصوص اسلامی است، باین معنی که آنان فن کاغذسازی را تکمیل کردند و از راه اندلس بفرنگستان منتقل ساختند. در پاره‌ای از شهرهای اندلس کاغذهایی میساختند که در سراسر شرق بی نظیر بود. در شهر مرسیه کارخانه‌هایی بود که در آنجا فرشهای عالی میبافتند و پارچه‌ها و لباسهای زربفت تهیه میکردند و تخت‌های مرصع میساختند در شهر بالغه (اندلس) کارخانه‌های شیشه‌سازی و فخاری و کاشی کاری بود که بطرز خاصی ظرفهای سفالین را با خاک طلا و کاشی‌ها را با خاک نقره تهیه مینمودند، و شیشه‌گری آنان مشهور آفاق بود. میگویند نخستین کسی که طرز شیشه ساختن از سنگ تراختراعی کرد، عباس بن فرناس حکیم اندلیس میباشد و چنانکه در جلد اول این کتاب گفتیم اختراع باروت از مسلمانان است.

مسلمانان از مکانیکی نیز اطلاع داشتند و کارهای مهمی در آن زمینه انجام

داده‌اند که از آنجمله ساعت مشهور مسجد دمشق است و ابن جبیر که در قرن ششم هجری در طی سفرهای خود آن ساعت را دیده چنین شرح میدهد :

« سمت راست بیرون در جیرون نزدیک دیوار سنگی ، جلوی آن اتاقی است که به شکل طاق بزرگ دایره مانند میباشد و در آن اتاق دو طاق مسی است که بعدد ساعات روز با هندسه کامل در پیچه‌های کوچک در آن کار گذارده‌اند و همین که يك ساعت از روز میگذرد دو گلوله (دو سنج) مس از دهان دو باز مسی میافتد این دو باز مسی روی دو کاسه مس قرار دارند ، یکی از آنها زیر در پیچه اولی و دیگری زیر در پیچه دومی میباشد ، ته این دو کاسه سوراخ است و همین که آندو گلوله مس در آن کاسه‌ها میافتند هر دو بطرف درون غرفه میروند و بازها بطور سحر آسا گردن دراز میکنند و با سرعت و تدبیر شگفت آوری آندو گلوله را بر میدارند و طبعاً همین که دو گلوله در کاسه میافتد صدائی شنیده میشود و در پیچه‌ای که مربوط بان ساعت از روز است با يك لوحه مسی بسته میشود و همینطور ساعت بساعت در پیچه‌ها بسته میشود و بحال اول بر میگردد .

طرز ساعت شماری در شب بطور دیگری میباشد ، باین قسم که در قسمت هلالی دو طاق نام برده بالا دوازده دایره مسی قرار دارد ، پشت این دایره‌ها از پس دیوار شیشه گذارده‌اند و پشت شیشه‌ها چراغی است که با آب میگردد و همین که يك ساعت میگذرد ، نور چراغ به شیشه میافتد و آن دایره قرمز مینماید ، سپس در ساعت دیگر دایره دوم سرخ رنگ میشود تا پایان شب که همه دایره‌ها سرخ میگردند ، در توی اتاق کارشناسی هست که در پیچه‌ها و گلوله‌های مسی و شیشه‌ها را مرتب میکند .

همینطور مسلمانان چیزهایی برای بلند کردن وزن‌های سنگین و غیره از قرقره و لوله و گلوله و اهرم آلات و افزاری میساختند که با آب و غیره حرکت میکرد . مسلمانان در علم میکانیک تألیفاتی داشته‌اند که قسمتی از آنرا دست روزگار درهم پیچیده و بیشترش از یونانی ترجمه شده است .

از آنجمله کتاب (الحیل الروحانیة و مخانیق‌الماه) تألیف فیلون بیزانطی

و کتاب (رفع الاشياء الثقيله) تألیف هیرون اسکندری که قسطا بن لوقای بعلبکی آنرا بعربی ترجمه کرده است و غیر از این دو کتاب کتابهای دیگری هم بوده که فرنگیان آنرا در نهضت علمی اخیر بلاتین ترجمه کردند و اصل عربی آن مانند اصل یونانی مفقود شده است. در این کتاب تصویرها و اشکالی هست که حرکت و نیروی آن آلات را بخوبی نشان میدهد.

مسلمانان در علم مکانیک تتبع و تحقیق نموده اند و کتابهایی در آن خصوص تألیف کرده اند، و دوست دانشمند هندی شیخ شبلی نعمانی ما را از یک کتاب مکانیکی اسلامی آنگاه ساخت. این کتاب تألیف رئیس الاعمال بدیع الزمان ابوالعزیز اسمعیل بن دزار جزری میباشد و بنام ابوالفتح محمود بن محمد بن قزل ارسلان آل ارتق در اوایل قرن ششم هجری نوشته شده است. و راجع بحركات ميكانيكي و افزار های ساعت زمانی و ساعت های مستوی و نقل اجسام و غیره صحبت میدارد و دارای تصویرهای رنگینی است که آلات تقاله و متحرك و اجزای انتقال و امثال آنرا نشان می دهد و از تتبع و تبصر مسلمانان در مکانیک بخوبی حکایت میکند، به قسمی که خود موضوع کتاب جداگانه ای میگردد.

طبقه دوم از طبقات عامه

منظور از این طبقه بقیه اکثریت ملت است که «سواد اعظم» میباشند و از کشاورزان و صنعتگران و عیاران و دزدان و رنجبران (صلوک) و مخشان و امثال آنان تشکیل مییابند، و شماره شان از حد افزون است ولی از نظر سهولت آنان را بدو بخش تقسیم میکنیم:

اول ده نشینان (کشاورزان) دوم شهر نشینان یعنی صنعتگران و فروشندگان و توده مردم.

اکثریت نفوس ممالک اسلامی آنروز ده نشینان بودند، آنها مولد ثروت اصلی محسوب میشدند و غالباً بدیانت سابق خویش مانده جزیه میدادند و آنان که اسلام میآوردند از ده به شهر میآوردند.

۱ - ده نشینان کشاورزان

این ده نشینان بزبان بومی (سریانی، آرامی، یونانی) در عراق و شام بزبان قبطی در مصر و بزبان فارسی در ایران و بزبان ترکی در ترکستان و هند و در النهر سخن میگفتند. اما تدریجاً زبان و دین عرب (اسلام) در میان آنان شایع گشت و آنان را در خود مستهلك ساخت، بقسمی که ممالک واقع در مغرب دجله یعنی عراق و شام و مصر و آفریقه و سودان از کشورهای عربی محسوب گشت و بیشتر اهالی آن مسلمان شده و زبان بومی خود را فراموش کردند، در باره ای از ده های دور دست شام و عراق عده کمی سریانی صحبت میداشتند و در ممالک واقع در مشرق دجله (فارس و ترکستان و هند) گرچه زبان عربی توسعه و انتشار یافت

و دانشمندان آن زبان را بخوبی فرا گرفته و اکثریت اهالی مسلمان شدند، ولی زبان بومی (فارسی، ترکی، هندی) هم چنان باقی ماند که تا کنون نیز بهمان وضع باقی میباشد.

مقصود از طبقه عامه شهر نشین مردمی هستند که
۴- اهالی شهرها آن بلند همتی و استعداد لازم را برای پیوستن بطبقه خواص نداشتند و در شهرها بکسب و تجارت مختصر و کارهای دیگر عادی، مانند سپاهیگری و غیره میپرداختند، یعنی اموری را انجام میدادند که نیازمند فکر بلند و همت عالی نبوده است. مثلاً اگر بوضع مردم بغداد آنروز توجه کنیم، خواهیم دید که عده ای از نژاد ترک و فارس و کرد و گرجی و رومی و نبطی و چرکس و دیلم و ارمنی و بربر در آن پای تخت بزرگ گرد آمده بزبان عربی حرف میزدند.

بطور کلی شهر نشینها دو طبقه بودند، اول کسانی که از راه صنعت و تجارت زندگی میکردند و آنان نیز دو دسته بودند. ۱- صنعتگران دستی مانند آهنگران بافندگان - خیاطان - نجاران - آرایشگران (سلمانیها) شکارچیان - نانواها - آسیابانها و غیره ۲- فروشندگان مانند بقالان - قصابان - پارچه فروشان - آرد فروشان - سبزی فروشان و امثال آنها.

دوم مردمی که با دزدی و جیببری و چاقو کشی زندگی میکردند و پس از فساد و خرابی دستگاه های دولتی شمره آنان رو بفزونی گذارد تا آنجا که حتی تصور آن برای مردم امروز مشکل مینماید، آری عده ای از جیب بران و چاقو کشان که تا چندی پیش بنام (زعران) در بیروت بودند، تب حدی شبیه دزدان و عیاران آنروز بغداد میشدند. ولی دسته زعران بیروت نمونه کوچکی از عیاران بغداد است، زیرا عیاران بغداد چندین فرقه و گروه بودند (عیاران - شطاران - زواقیل - صعالبک - و غیره) و بقدری اسباب زحمت میشدند که دولت های وقت از عهده اداره آنان برنمیآمد. بلکه برای جنگ های داخلی و خارجی با آنان متوسل میشدند.

علت پیدایش و نفوذ قدرت آنها این بود که پس از پایان دوره طلایی عباسیان،

ترکان سپاهی بر خلفاء مسلط شدند و آنانرا عقب‌زده خود صاحب اختیار گشتند و طبعاً میان خود آنان اختلاف و نفاق بود و هر شخص با نفوذی دسته ای از چاقو کشان و جیب بران را دور خود گرد می‌آورد. چنانکه تفصیل آنرا در مجلات سابق بخصوص جلد چهارم شرح دادیم، بدیهی است که ادامه این وضع کار را از هر جهت دشوار میساخت، مردمان با نفوذ و قدرت، خواری و عمومی را احتکار میکردند و اشخاص زورمند جیب برانبارهای تجار حمله می‌آوردند و چون دولت وقت از اداره امور عاجز میماند، هر کس که زوری داشت زور خود را بکار میبرد و بیش از همه جادر شهر بغداد این وضع آشفته در جریان بود و بیش از هر طبقه توده مردم زیان میبردند و رنج میکشیدند و در نتیجه پایتخت نامی اسلام (بغداد) در بخرابی و انحطاط گزارده بحال تباه افتاد، اگرچه طبقه بندی همه آن چاقو کشان و جیب بران دشوار میباشد، ولی نامی ترین دسته‌های آنان از اینقرارند :

در اواخر قرن دوم هجری طایفه‌ای بنام عیار

۱ - عیاران

در بغداد پدید آمد و در جنگ امین و مأمون عامل

مؤثری گشتند و همینکه امین در بغداد محاصره شد و سپاهیان

وی از مقاومت در برابر سپاهیان مأمون عاجز ماندند، امین از عیاران کمک گرفت

این جنگجویان باتن برهنه بمیدان میرفتند، فقط لنگی بکمربسته بودند و کلاهی

از پوست درخت خرما و بوزیا که باریک و شن پر شده بود در سر داشتند. عیاران

را مانند سپاهیان منظم کرده بودند، یعنی هر ده نفر آنان زیر نظر يك فرمانده بنام

عریف می جنگید و هر ده عریف يك نقیب (فرمانده) و هر ده نقیب يك قائد و هر ده

قائد يك امیر (فرمانده کل) داشت و به هر فرماندهی بعده افراد هر کوب میدادند.

دسته دیگری از مردان پیاده همراه آنان میرفتند و بگردن خود زنگوله و صدفهای

زرد و سرخ آویخته بودند در سمان و جارو و ملاقه و امثال آن با خود میکشیدند.

شماره عیاران در آنروز به پنجاه هزار رسید و دشمنان را با سنگ قلاب و فلاخن

میزدند. چون در آن قسمت مهارت داشتند. عیاران گرچه خوب جنگیدند ولی

در برابر منجیق و سپاهیان منظم طاقت نیاوردند و با دادن تلفات بسیار شکست خوردند

و شاعر در باره آنان چنین میگوید :

ترجمه شعر :

« این سپاهیان از عربهای قحطان و نزار نبودند . »

« اینها بازوهای حصیری مانند شیران جنگی بمیدان رفتند . »

« اینها از فرار عار داشتند ، اینها يك تنه با هزار نفر می جنگیدند . »

« و در جنگ جوانمردی بخرج داده ، بر یکدیگر سبقت می جستند . »

در سال ۲۵۱ که مستعین و معتز (دو خلیفه عباسی) بایکدیگر جنگ داشتند ،

مستعین از عیاران کمک گرفت و همینکه بغداد بمحاصره افتاد ، سر دسته عیاران

بنام (بینونه) عیاران را جمع کرد و بمیدان فرستاد . این بار آنها کلاه خود حصیری

قیر آلود و فلاخن داشتند و با آنوضع با سپاهیان معتز می گنجیدند ، هر گاه که

آشوبی در شهر بغداد پدید می گشت ، عیاران از فرصت استفاده کرده ، ودکانها و خانه ها

را غارت مینمودند و بدبختانه از قرن سوم به بعد این نوع فتنه و آشوب در بغداد بسیار واقع

میشد و برای عیاران فرصت مناسبی بود .

هر قدر که دولت عباسی ضعیفتر میشد ، عیاران نیرومندتر میشدند و بیشتر

بر مردم هجوم می آوردند . زود خوردهای مذهبی شیعه و سنی ، حنفی شافعی و امثال

آن نیز وسیله خوبی بدست عیاران میداد . هنوز نیمه اول قرن پنجم هجری پایان

نیافته بود که عیاران بر سراسر بغداد (از مؤسسات دولتی و غیر دولتی) مسلط گشتند

و آنچه دولت از مردم میگرفت ، آنها از دولت میستاندند و برای خود پلیس

و سپاهی تشکیل میدادند و سرداران و پیشواهائی فراهم آوردند که نامی ترین آنان

طه قتی و دیگر زبیق قهرمان داستان مشهور میباشد (به جلد نهم تاریخ کامل ابن

اتیر صفحه ۲۴۶ مراجعه شود) .

عیاران در شهرهای دیگر اسلامی نیز پیدا شدند و غالباً وزیران و سایر بزرگان

دولت با آنان همدست میشدند و از غارتگری آنان سهم میبردند و در مقابل تجاوزات

آنها بیطرف میماندند .

شطار

دسته دیگر از این چاقو کشان بنام شطار مشهور گشتند. اینان لباس مخصوصی به تن میکردند که از آنجمله پیش سینه‌ای بود که آنرا پیش بند شطار مینامیدند. شطار بیش از عیار در ممالک اسلامی دوام آورد و شماره آنان زیاده‌تر از عیاران بود، اتفاقاً شطار در اندلس هم پیدا شد و در آنجا هم مدتی باقی ماند. حکایت‌ها و لطیفه‌ها و داستانهای فراوانی از شطاران نقل میکنند که از هر جهت خنده آور است و چندین کتاب میشود (به جلد یازدهم تاریخ کامل ابن اثیر مراجعه شود) شطاران در هر کشوری بنام مخصوصی معروف شدند. در عراق آنها را شطار میگفتند، در خراسان سربداران نام داشتند در ممالک مغرب اسلامی (افریقا و اندلس) آنها را صفوره میخواندند و ابن بطوطه جهانگرد نامی اسلام در قرن هشتم هجری آنان را دیده و شرحی از رفتار آنان در سفرنامه خود میگوید، از آن جمله مینویسد: که سربداران در اطراف سبزوار قیام کرده، شهر بیهق کرسی نشین آن نواحی را متصرف شدند و از خود سلطانی (فرمانداری) تعیین کردند و ولگردان و راهزنان را دور خود جمع آوردند. مخصوصاً غلامان را جز جمعیت خویش کشاندند. آنان هم از خدمت اربابها بیگریختند و پیش شطاران میآمدند و سلطان شطاران پول و اسب و همه نوع لوازم غارتگری بآنها میبخشید و هر يك از غلامان که لیاقتی بروز میداد، بمقام امارت میرسید.

شطاران غارتگر و راهزنی را گناه نمیدانستند و آنرا نوعی زرنگی میشمردند و معتقد بودند که چون بازرگانان و توانگران زکوة نمیدهند، لذا غارت اموال آنها حلال میباشد و همینکه یکی از آنان پیر میشد و از کار میافتاد، دولت او را برای کشف دزدیها استخدام میکرد. و عده زیادی از آنان در خدمت دولت عباسی بودند و آنها را توبه کار (توابون) میخواندند. غالباً این توبه کاران با دزدان شريك میشدند و عملیات آنها را مخفی میداشتند.

دسته‌های دیگری چنانکه گفته شد علاوه بر عیاران و شطاران در دوره انحطاط از چاقو کشان دسته‌های دیگری از آن قبیل در ممالک عباسی بوجود آمد و جیب بران که آنها را صعالیک - زواقیل - حرافیش و غیره

میخواندند ، و شماره هر دسته آنان بچندین هزار میرسید و مردمان متنفذ جاه طلب در جنگ با رقیبان از آنها استفاده میکردند و بطوریکه ابن اثیر (جلد ۷) مینویسد تنها ابودلف بیست هزار چاقوکش داشت .

غلامان سیاه را نیز میتوان جزء دسته‌های فوق شمرد ، چه اینان هم بر ثروت - مندان تعدی میکردند و تقریباً هیچ خانه‌ای از آنها خالی نبود و همینکه نیروی دولت و دولتیان ضعیف شد ، این سیاه بوستان هم با شورشیان همدست میشدند و بر اربابان خود میتاختند و چه بسا که بنام دین و دعوت‌های مذهبی بشورش برمیخواستند ، چنانکه در اواسط قرن سوم هجری در نزدیکی بصره فتنه صاحب الزنج (پیشوای زنگیان) بعنوان همراهی از خاندان علی (علیه السلام) برپاگشت . در نواحی مزبور عده‌ای از سیاه بوستان بارتنج و زحمت رفتگری میکردند .

صاحب الزنج سیاه بوستان را دور خود جمع میکرد و با آنان وعده آزادی میداد ، آنها هم که شورش و پیشرفت بردگان سفید پوست (ممالیک ترک) را دید بودند اطراف صاحب الزنج را گرفتند و بر اربابهای خود شوریده آنها را با تازیانه زدند و صدها هزار غلام سیاه در مدت هفده هیجده سال بادولت عباسی جنگ کردند ، و قریب دو میلیون و نیم مرد و زن و کودک را طوری کشتند که از شنیدن آن فجایع تن انسان میلرزد و سرانجام با کشته شدن پیشوای زنگیان (صاحب الزنج) آن فتنه خوابید . در عصر هم دسته‌ای از شورشیان بنام (بجد) میخواستند مثل زنگیان عراق بر خیزند ، اما کاری از پیش نبردند . حشاشین (۱) هم جزء مردمانی بودند که هرج و مرج میخواستند و در قرن پنجم هجری پدید آمدند و منظورشان ازین بردن طبقه حاکمه بوسیله ترور بود و در تاریخ اسلام فصل مهمی مخصوص باین طایفه میباشد .

مخشان طبقه دیگری از عامه هستند که پیش از اسلام در حجاز میزیستند و پس از ظهور اسلام و پایان دوره خلفای راشدین در مدینه زیاد شدند و بواسطه مشغول شدن اهالی مدینه و علاقمندی بخوشگذرانی این طایفه (مخشان) مورد توجه واقع گشتند و غالباً رابط (جاکش) میان زنان و مردان بودند و زنها را از راه در میبردند بهترین سازندگان و نوازندگان آن دوره از میان مخشان برخاستند ، و داستان اخته شدن

۱ - حشاشین از کلمه حشیش بمعنای گیاه بخصوص گیاه شاهدانه می‌آید و چون فرقه اسمعیلیه برای ترور مخالفین اشداء حشیش می‌کشیدند و سپس دیوانه و اربادم کنی می‌پرداختند . لذا آنها را حشاشین میخواندند . و کلمه Assasin فرنگی که بمعنای آدم‌کش استعمال میشود از همان حشاشین می‌آید . مترجم

اینان بامر سلیمان بن عبد الملك سابقاً ذکر شد و تا چندی قبل در قاهره دسته‌ای از اشرار بودند که آنها را (خول) می‌گفتند و در پاره‌ای جهات به محضشان مدینه شباهت داشتند. همینکه غناء در مکه انتشار پیدا کرد، مخنث هم بهمان میزان در مکه زیاد شد، سپس به بغداد و شام و مصر و افریقه و اندلس نیز راه یافتند و در اندلس معمولاً بردگان اسلاورا (روس نژاد) مخنث میدانستند.

این قبیل چاقو کشان و جیب بران و انگلهای جامعه تنها در بغداد نبودند، بلکه در تمام شهرهای اسلامی باسامی مختلف مزاحم مردم میشدند و شاید بیش از بیست طبقه بودند که گذشته از دسته های مذکور فوق جمعیتهای نامبرده ذیل از آنان بشمار می‌آیند:

بانوان - کاعانی - مخطران - قرسی - عواء - شعبذ - فلور - اسطیل -

مزیدی و غیره .

سکنه شهرها بااستثنای طبقات خاصه مرکب از دسته ها و جماعاتی بود که افراد آنان در نهایت جبرالت و بی اطلاعی میزیستند و از ملتربای مختلف تشکیل می یافتند و هر کس که نفوذ

اخلاق توده

مردم

و قدرت می یافت این اکثریت عظیم را دنبال خود میکشاند. آنها هم بدون اینکه میان

درست و نادرست دانا و نادان فرقی بگذارند، از اشخاص بانفوذ و نیرومند پیروی میکردند.

از امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) راجع باخلاف این نوع مردم سؤال شد

فرمودند مانند پشه بهر بادی میچسبند و هر کس صدابرا آورد بصدای او میرقصند.
(همچ رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل میله)

فضل بن یحیی درباره آنان چنین میگوید: مردم چهار دسته اند، اول پادشاهان که از روی شایستگی دارای آن مقام بلند گشتند، دوم وزیران که بواسطه هوش و خردمقرب آستان پادشاهان گشتند و بزرگان قوم که ثروت بدست آوردند، چهارم

مردمی که بواسطه فضل و کمال خود را بآن دسته‌ها پیوسته‌اند و بقیه توده مانند کف دریا و آب‌گندیده و چارپای احمق و نادان هستند و جز خواب و خوراک هدفی ندارند. روزی معاویه باحنف گفت مردم را برای من توصیف و تشریح کن. احنف چنین اظهار داشت: سرانی که به بخت یاری کرده و آنها را برتر ساخته است، بازوانیکه به نیروی تدبیر قوی گشته، اشخاصیکه مال و سیله شهرت آنان شده، ادیبان و دانشمندانیکه بوسیله علم و دانش بآن سه دسته پیوسته‌اند و بقیه مانند چارپایان هستند، اگر گرسنه شوند دیوانه اند و همینکه سیر میشوند در خوابند. این بود خلاصه‌ای از آراء و افکار سران اسلام راجع به طبقات عامه مسلمانان. (۱)

با این همه سیاستمداران و دولتیان باین طبقه اهمیت میدادند و آنان را خشنود نگاه میداشتند و بوسیله دین که بهترین و عزیزترین مطلوب عامه بود از آنان دلجوئی میکردند. چه که دین برگزین خوشبختی طبقه عامه بشمار می‌آید و از آنرو مردم عوام خلقای پرهیزکار را دوست داشتند و به آنان احترام میگذازدند، مقام خلیفه بواسطه رنگ دینی مورد احترام عموم بود و اگر همین توجه عوام نبود خلافت عباسی پیش از حمله مغول نابود میشد.

مردم عوام در موارد متعدد بپیری خلفاء برمیخواستند و با وزیران و سرداران و امیران که میخواستند خلفاء را از کار بیندازند، ستیزه میکردند و در عین حال که با اسم و عنوان دین خلیفه را میستائیدند از دین چیزی نمی‌فرمودند و بواسطه نادانی و سادگی از همه جانبی خیر بودند.

از جمله حکایاتی که در باره مدارا و حلم و مردم شناسی معاویه میگویند. یکی هم داستان زیر است:

* پس از واقعه صفین، مردی از اهل کوفه سوار بر شتر بدمشق آمد و ناگهان مردی از اهل دمشق بر وی تاخت که این مرد کوفی ناقه (شتر ماده) مرا از صفین

۱- این افکار و عقاید اشرافی توهین نسبت بطبقه زحمت کش و رنجور و اکثریت سودمند جامعه (کشاورزان و کارگران) مولود سیاست غلط فلاسفه اشرافی یونان می‌باشد و البته با دیانت مقدس اسلام ارتباط ندارد. زیرا در اسلام ابداً طبقه و درجه نیست و به این شرح قرآن مجید هر کس پرهیزکار تر است خدا خدا صواب بر او مقرر می‌سازد. مترجم

ر بوده است و کشان کشان او را نزد معاویه برد و پنجاه نفر گواهی دادند که ناقه متعلق بآن مرد دمشقی میباشد، معاویه فرمان داد ناقه را از کوفی بگیرند و به دمشقی بدهند، کوفی که این ماجرا را دید فریاد زد که ای امیر اصلاً این شتر ناقه (ماده) نیست، این شتر نر (جمل) است، معاویه گفت حکمی صادر شده و باید اجرا گردد.

اما پس از متفرق شدن مردم مرد کوفی را پنهانی خواسته بهای شتر را پرسید و دو برابر آنرا بمرد کوفی داده باد مهربانی بسیار کرد و آهسته بوی گفت که پس از بازگشت بکوفه، از قول من بگو که صد هزار نفر از اینان بجنگ تو میآیم که همین شتر نر و شتر ماده فرق نمیگذارند.

آری معاویه در گفته خود به خطا نسیرفت، زیرا همین مردم عوام معاویه را روی سر خود گذارده، بمیدان جنگ بردند و گفته عمر و عاص را پذیرفتند که میگفت علی قاتل عمار است، زیرا علی او را برای یاری خود بمیدان آورد (۱) و نادانی آنان باندازه ای بود که معاویه موقع رفتن بمیدان سفین در روز چهارشنبه برای بارانش نماز جمعه خواند و کسی بوی اعتراض نکرد و بقدری در اغوای آن مردم از همه جا بیخبر گرشید که لعن علی را واجب دانستند و از گهواره تا گور آن عادت زشت را از دست ندادند.

از نادانی و نفیعی مردم بغداد در دوره تمدن اسلام حکایت میکنند که مردی بزدوالی آمد و راجع به یکی از علمای علم کلام سعایت کرده گفت این مرد زندیق (بیدین) است، والی پرسید مگر چه مذهبی دارد؟ مردك گفت او مرجئی - قدری - اباضی - رافضی است، از معاویه بن خطاب بدش میآید، از همان معاویه ای که باعلی بن عاص جنگ کرده والی که این یاروها را از آن مرد شنید، گفت واقعاً که هم تاریخ میدانی و هم از مذاهب متفرقه اسلام با خبری.

۱ - موسوم گفته عمرو عاص و قتل عمار با سرچنان است که عمار در باران (صعبه) حضرت رسول اکرم بود و سید انبیا مکرر بوی میفرمودند که ای عمار تو را گروه سنگر و بد نهاد میکند، این فرمایش حضرت رسول در گوش مردم مانده تا آنکه جنگ صفین پیش آمد و عمار بلسریازی حضرت امیر بمیدان جنگ رفت و بدست سپاهیان معاویه شهید شد و مردم متوجه فرمایش پشیمان شدند که فرموده بود عمار با سر بدست گروه سنگر بد باد کشته میشود. ولی عمر و عاص برای گمراه ساختن آنان میگفتند: علی، بارانش گروه سنگر هستند نه عمار را از خانه اش بیدان جنگ آورده بکشش دادند، مترجم

در آن ایام معمولاً دانشمندان گرد هم می نشستند و راجع بعلی و معاویه و ابوبکر و عمر مناظره میکردند ، و مردم عوام هم اطراف آنان را گرفته بعرفهائیشان گوش میدادند تا آنکه روزی مرد ریش بلندی از میان طبقه عوام برخاسته گفت تا کی راجع بعلی و معاویه و فلان و فلان سخن میگوئید؟

از وی پرسیدند تو میدانی علی کی است؟

گفت آری میدانم او پدر فاطمه بود .

گفتند فاطمه را میشناسی؟

گفت آری فاطمه زوجه پیغمبر علیه السلام مادر عایشه و خواهر معاویه است .

گفتند از علی چه میدانی؟

گفت علی در جنگ حنین با پیغمبر بود و در آن جنگ کشته شد ، پسرش

عبدالله بن علی بشام رفت و مروان را در شام کشت ، سپس پیر مردانی را از شام

نزد ابوالعباس سفاح فرستاد ، آنها آمدند و با ابوالعباس سفاح بیعت کردند و خدا

را گواه گرفتند که در تمام مدن حکومت بنی امیه کسی را جز بنی امیه وادار

خاندان پیغمبر نمیدانستند .

آری توده مردم در هر دوره و هر جا چنین بوده و هستند و مردم جاه طلب

از آنان استفاده میکنند . زیرا اکثریت با آنان میباشد ، نروت عمومی بدست آنها

تولید میگردد و سپاهیان از آنان است و هر کس بتواند دل آنان را بدست آورد

بر آنان فرمانروا میشود و هیچ چیز مثل دین عامه مردم را جلب نمیکند و اگر

سیاست و دین با هم توأم گردد کسیکه از دیگران زیر کتر باشد و از راه دین مردم

را بیشتر جلب کند میتواند فرمانروای مطلق عوام گردد .